



ارمان بهداروند  
کارشناس شعر

تدارک صفحه ادبی در روزنامه پیش از هر چیز ترویج ادبیات در شکل‌هایی همچون نشر آثار، معرفی پدیده‌ها، نقد اثر، تحلیل وضعیت و گفتمان ادبی است. روزنامه ایران، علاوه بر پوشش حوزه تخصصی خبر و تبادلات رسانه‌ای و مواضع سیاسی اجتماعی و اقتصادی و... فضای مطلوبی برای انعکاس ادبیات است. مجالی مناسب که مخاطب عام و خاص ادبیات علاوه بر مجاورت با اخبار و اقوال و... امکان مطالعه آثار ادبی و مواجهه با پدیده‌های هنری و ترغیب مطالعاتی و معرفی کتب و رویدادها را خواهد داشت. بازتولید این صفحه در روزنامه ایران که به تناسب دیگر روزنامه‌ها از سهولت توزیع و دسترسی، قیمت مناسب و امتیاز انتشار رایگان اینترنتی برخوردار است قطعاً مؤثر و نشاط بخش خواهد بود. آنچه که در این رویکرد پیش از نگاه تخصصی به موضوعات ادبی که مأموریت تعریف شده نشریات خاص ادبیات است باید مورد تأکید قرار گیرد ترویج و تبلیغ ادبیات و استخراج کارکرد اجتماعی آن در مجاورت دیگر مأموریت‌های روزنامه ایران است. تلاش خواهد شد بی‌هیچ تمرکز و تأکیدی بر گفتمان‌های غالب و نحله‌های مطرح، نگاهی متوسع در پیش گرفته شود که به گفت‌وگویی مؤثر ختم شود. کام‌نخست این تدارک، فراخوان مخاطبان در چرخه انتشار آثار و معرفی تولیدات ادبی است و پس از آن بنا به مقتضیات و مطالبه مخاطبان و ضرورت رسانه، اتفاقاتی دیگر رقم خواهد خورد.

از این رو با معرفی ایمیل behdarvandarmaghan@gmail.com چشم در راه آثار شاعران، پژوهشگران و منتقدان ارجمندی در حوزه شعر، ترجمه شعر جهان، نقد ادبی، تحلیل گفتمان‌های ادبی، بررسی رویدادهای شعری و جامعه‌شناسی ادبی خواهیم بود.



بهزاد خواجهات

۱ Kami H اسم کاربری‌اش بود در حالی که هیچ کاری برنمی‌آمد آرش.

در حین ثبت نام فهمید

قبلن اسم کامل‌اش را برده‌اند و رقمی جز تاریخ تولد نداشت که پسورد خود کند؛

نه هیچ لایک و نه دعوت به دوستی؛ عکس دختری در ساحل غروب

و پرنده‌ای بر سیم خاردار

و یک دو جمله نغز از بودا و کامو،

این تنها بضاعت‌اش بود

و یک روز که رفت... رفت... رفت...

هیچ کس این را نفهمید،

تنها صفحه‌ای ماند با شش هفت پُست قدیمی

و شبخی زنانه در کادر تصویر شخصی...

۲ بادرده‌ها را کنار نمی‌زند پرده‌ها، خود از شکل‌های تابستانی این اتاق خسته‌اند

و صدای بازی بچه‌ها در کوچه

آن قدر بریده بریده است

که نمی‌تواند حجمی واقعی بسازد

برای این اتاق که نیاز دارد

به اثبات خود در جغرافیا و غیبت در تاریخ.

من را می‌شناسید؟

یک روز در بارانی شبانه که برق رفته بود آمدم

ساعت‌تان را قرض گرفتَم،

و در زمان‌های شما کم شدم

در این اتاق رو به عقب که بر طاقچه‌اش

عکس‌های تک نفره، دونفره اند

ولیوانی نیمه پُر

تنها چند شبح را و بازویِ سرخ‌شان

مربی می‌کند.

در را ببند

من باید زبانی تازه بیاموزم

واز این چهار مرد گیر کرده در دیوار

خود را بشناسم

و گر نه باد، پرده‌ها را کنار نمی‌زد



غلامرضا فارحی

جزای این که رها کردی شب زلال جنبینی را

تمام عمر تحمل کن عذاب چله‌نشینی را

به جرم آن که شبی جدت لبی به سبب بهشتی زد

بِتَن به خاک و تناول کن خوراک سبب زمینی را

بمان و جان بکن و در خاک برای خویش فراهم کن

کلاه و عطر فرنگی را حریر و کاسه چینی را

جهان و جدول ضربش را بخوان و درس بگیر آنگاه

به هر حساب و کتابی شد بگیر نمره دینی را

به سحر خوکن و جادو کن برای قهوه ورق رو کن

به فال لب که عمل کردی بگیر طالع بینی را

جنبین خیره سری بودی که سر خاک درآوردی

بد که فرصت جبران نیست خطای لانه گزینی را



حمیدرضا شاکاری

بی‌هودتر از گلی روییده در قله‌ای دست نیافتنی

گلی‌ست روییده در حیات بیمارستان

در مسیر رفت و آمد بی‌اعتنای مرگ و زندگی

گلی‌ست روییده در دست من

برای تو که دیگر هیچ شوک الکتریکی

به زندگی تشویقت نمی‌کند.

گلی‌ست روییده بر شیشه اتوبوسی

که گریه‌ها و لباس‌های مشک‌ی را به گورستان می‌برد.

گل‌هایی‌ست خشکیده که سرانجام به ناچار

به سطل‌های زباله می‌ریزم

و همانند گلی روییده در قله‌ای دست نیافتنی

فراموش می‌کنم.



علیر فایزچاهی

میان باران راه افتادم

که ببینم تو را

نه چتر و چراغ راه

که بی‌تو چتر چه را

چراغ به چه کار

که اگر چه

لبراز بر چشم جامم شوی

آن قدر باقی م‌هست هنوز

عقل

که ببینم تو کیستی

باران کجاست

و این که چشمم مدام تو را

در هاله می‌بیند

ابهام نامش است یا که ابهام

چه

تو چنانس منی!

استعاره‌ای ممکن

کتابه‌عشقی

که به اسطوره پیوند می‌دهدم

واز تمام نوست که برگ‌لبرگ عرفانم

پیچیده به دامن باران

گرداگرد شهری

که شهر باران‌ش خواندم

چه

همیشه در باران

دیدنی‌ترین ممکن تو بودی

خیال از تو

رنگارنگ‌نقشید

پیچید

گرداحساس

و عاطفه‌ها در بدعت

کینه‌ها پرتابیدند گوشه‌ای

و چه کپ‌ها که بیرون نشد

در خیس هم

هم من

هم تو

هم شعری برای تو

زیر باران شهری که

از تو نام گرفت



داود سوران

خلبانی افسرده‌ام

که از بیماریان یک روستا برگشته است

و مدام فکر می‌کند

دست به هر دکمه‌ای که بزند

چند ثانیه بعد

زنی با گریه

چادر سفیدش را

روی صورت کودکش خواهد کشید.

خلبانی افسرده‌ام

که چای در دهانش طعم خون می‌دهد

و ته مانده ماهی را در بشقاب برنج

به گورهای دسته جمعی تشبیه می‌کند.

خلبانی افسرده‌ام

که خودش را مسئول ستون مردگان می‌داند

و هر حرف، انسان بی‌گناهی‌ست

که روی خطوط اعصابش رژه می‌رود

و جدول‌های حل نشده

در ذهنش

شهری‌ست نیمه روشن

با دیوارهای نیمه سوخته.

..اندوه

مویه‌های مادری‌ست در گوشم

که مثل آسمان، تمامی ندارد..

خلبانی خسته‌ام

که دلش می‌خواهد این بار

به جای بمب

خودش را رها کند.



فرزاد آبادی

من اگر دو نفر بودم

یکی به بالای کوه می‌رفتم

برای پرندگان بیمارستانی می‌ساختم

یکی به زیر آب‌ها

که مرواریدها را از تنهایی در بیاورم

من اگر سه نفر بودم

یکی را به جنگ می‌فرستادم

پاهای من از تعداد مین‌ها کم می‌کرد

سر و سینه‌ام بخشی از گلوله را

یکی کنار مادرم

دلش را از دلشوراش دور می‌کردم

و دیگری را در غاری برای هرچه دلش خواست پیاده

من اگر چهار نفر بودم/من اگر پنج

یک نفرم و تنها

کنارِ تو می‌مانم...



مهرنوش قربانعلی

سه گاه

(۱)

کهنگی کفشی را که غنیمتی شده بود

جامی گذارم بیابان!

دور می‌شوم خواهی دید

تنهایی‌ام

دونده دوی استقامت شده است!

(۲)

چطور به تنهایی‌ام شلیک کنم

پشت خودم سنگر گرفته است!

(۳)

این آخرین جدال میان ماست!

ترووا و اسب چوبی را به عقب‌نشینی وا می‌گذارم

دروازه را که رو به غنایم باز کنی

فوجی از دوستت دارم تاریکی را فتح می‌کند!



زُرا جمالی

چند شعر از راجر مکاف

به ترجمه «زُرا جمالی»

راجر مکاف شاعر طنز پرداز لیورپول که از سوی

ملک الشعراء کنونی انگلستان خانم کارول

آن دافی، «قدیس حامی شعر» لقب گرفته

است و از پیروان فیلیپ لارکین و شعر حرکت

است، شاعری‌ست که از مفاهیم عظیم و بزرگ

می‌گریزد و به جای تصویربرداری‌های پیچیده به

طنز زندگی روزمره می‌پردازد.

۱ صف  
می‌رم ته صف

چقدر خوب داریم جلو می‌ریم

از خانم جلویی می‌پرسم

برای چی اصلا صف بستیم؟

خانم توضیح می‌ده:

«که بعدش بریم ته به صف دیگه،

آخر این صف به صف دیگه است»

من می‌کم؛

«چه بی‌معنی!»

خانم جلوی من می‌گه: «من دارم ازین صف

می‌رم دیگه،

باید برم سر به صف دیگه

بعد من، تو می‌تونی بیای جای من بایستی»

تو صف هستم الان

و داریم قشنگ جلو می‌ریم.

۲ نجات یافته  
هر روز

درباره مرگ فکر می‌کنم

درباره فقر و قحطی و بیماری

خشونت و جنگ و خونریزی

آخرالزمانی که قراره بیاد

بین چه جوری دارم دهنم رو هی مشغول نگه

می‌دارم

که به هیچ چیز دیگه فکر نکنم.



داوود مالکی

آیا گریه

از نی هفت بند شنیده خواهد شد

و دهل جنازه را

از آب‌ها بیرون خواهد آورد؟

چنگ زنان

بر گونه‌های کودافتاده

چیزی از اندوه به ما نخواهد گفت

گریه

آب‌ها را افسرده خواهد کرد

گورها

به مویه خواهند رسید

و دیگر دستی

برای آشتی

به آب‌ها تعارف نخواهد شد

این است اندوه

این است اندوه

همان‌طور که اردیبهشت ۸۳ با کوچ حسین منزوی، بدترین اردیبهشت غزل معاصر ایران بود، فروردین ۹۸ هم بدترین فروردینی شد که غزل امروز، پشت سر گذاشته است؛ با ناگهانی که بر شاعر ناگهان‌های جسورانه غزل این سال‌ها دکتر حسین جلال‌پور گذشت؛ چهره امیدآفرینی که علاوه بر جایگاه شاعری‌اش، به عنوان استاد دانشکده ادبیات، مصحح متون کهن و ویراستار نیز دل‌های بسیاری را به فرداهایی روشن‌تر گرم کرده بود. اما دریغ... اگر چه به دلیل گزیده‌کاری جلال‌پور، به عنوان شاعر، فقط یک مجموعه شعر به نام «کلاغ بعد از باغ» از او منتشر شده و به جای مانده که شامل ۴۳ اثر است، می‌توان وی را یکی از متشخص‌ترین و متمایزترین غزلسرایان سه دهه اخیر دانست؛ شاعری که در عین باورمندی به باورهای اقلیمی خود، در جای‌جای شعرش، باب گفتمان‌هایی فرامرضی درباره انسان و دغدغه‌های امروزی‌نش را گشوده و حتی عشق را هم به مثابه جوهره تغزل، از دریچه خودش به تماشا نشسته است. تأکید بر عینی‌گرایی و جزه‌نگری که از آموزه‌های اصلی نیما محسوب می‌شود، در کنار بهره‌مندی از ظرفیت‌های هزارساله غزل، وقتی به لحن جنوبی (بندر گناوه) جلال‌پور آمیخته می‌شود، طرز تازهای می‌آفریند که نمونه‌های رسنگارش را در کتاب مورد اشاره، کم نمی‌یابیم. بررسی چند می‌شاعرانگی‌های جلال‌پور، مجالی فراخ می‌طلبد تا با اشاره به نمونه‌ها و مصادیق، حق مطلب‌گذارده شود. در مجال فعلی، چند غزل از او را که دوره‌های مختلفی از شاعری‌اش را نشان می‌دهد پیش رویتان می‌گذاریم تا وقتی دیگر که به مرور و بررسی غزل حسین جلال‌پور بپردازیم.



حسین جلال‌پور

۱ کوه بودم فشرده‌ام کردند شاعری در دهان غار شدم

سنگ خوردم به دست‌های خودم در دهان خودم هوار شدم

در دلم رختشویی تنگی در سرم یک کلاغ محکوم است

که صدایی کمی عمیق‌تر از رنگ مسموم قارقار شدم

ابر بودم در آسمانی که باد می‌آمد و تو می‌رفتی

شاخه‌ای بودم از تو از سر شب آن قدر دیر شد که خار شدم

پایم از حجم شب سیاه‌تر از رنگ بی‌رنگی قدم زدن است

رنگ می‌ریخت از تنم بر راه روی بی‌رنگی‌ام سوار شدم

رگ من را گذاشت در ته نخ توب را می‌برید روبه‌جنون

چشم‌هایم دوتکه ابر شدند بعد یک گریه روی دار شدم (سرکشیدم به سرخی چشمت)

و به عمق همین ترانه که هست رفتم و آمدم کدتر از این

نقشه‌اش را کشید در پایم را بن‌بست در فرار شدم

دست بردم به بطن این کلمات و تو را دیدم از تمام جهات

هیچ راهی به پای من نرسید گوشه دنج یک قرار شدم

من خودم راه رفته‌ای بودم ایستادم در انتظار خودم

ایستادم در انتظار خودم ایستادم که انتظار شدم

پشت هر روزنه صدایی بود نور تار یک روبه‌جایی بود

گنگ بودم درون چشمانت روبه‌سوی سپیده‌تار شدم

راه رفتم درون پنجره‌ات شیشه را پاک کردم از سر شب

آن قدر سر زدم زدم به خودم تا پس پنجره غبار شدم

۲ مرد اینجای داستان‌ش را زیر مصراع بعد پنهان کرد

زیر چشمی قضیه را پایید و نگاهی به نصف لیوان کرد

صحنه: تاریک، گوشه‌ای روشن آن طرف ایستاده پشت به زن

رو به آئینه کرد از آن تو؛ «یه شب سرد من رو مهمون کرد

گلدونُ سمت رأس میز گذاشت خودشم صاف روبه‌روم نشست

شمعا رو با سلیقه یک‌یک چید این جوری خونه رو چراغون کرد»

#

مرد از این روزها عقب‌تر رفت داشت می‌گفت عاشقش بوده

داشت می‌گفت... جمله مبهم زن درمانده را پریشان کرد

زن در آئینه قطره‌ای را دید که روی گونه‌هاش سُرمی خورد

زن در آئینه هق‌هقش را دید و لبی را که زیر دندان کرد

گفت می‌خواست دور از او باشد گفت روی «بخواب...» خوابش برد

قسمت بعد این روایت را وسط حرف‌هاش کتمان کرد

#

&lt;